

علامه محمد اقبال لاهوری ومخاطبان او

دکتر عارف الزغول

دانشگاه یرموک / اردن / گروه زبانهای سامی و شرقی

دکتر عبدالکریم جرادات

دانشگاه آل البیت / اردن / مرکز زبانها

چکیده:

مقاله ی اقبال ومخاطبانش؛ پیرامون زندگی، محیط زندگی، تحصیلات علمی ومبارزات سیاسی این اندیشمند بزرگ ودفاع وی از حقوق مسلمانان جهان دور می زند. در این مقاله، فرازه ها ونکته های برجسته ی فکر این مبارز نستوه اسلام وانسانیت، پیرامون عقب ماندگی مسلمانان هند وجهان اسلام ویورش بی رحمانه غرب غارت گر به شرق اسلامی مورد بحث وبررسی قرار گرفت است.

همچنین نظرات محمد اقبال در زمینه ی راه های آزادی وپیشرفت ملل شرق از قبیل اتحاد وهمبستگی ملت های مسلمان واحیای سنت های دینی ومعنوی وعلمی وپروراندن هویت وذات فرد مسلمان تبیین شده است؛ چرا که محمد اقبال یکی از پیشتازان نهضت بیداری جهان اسلام به شمار می رود ومبارزی همسنگ سید جمال الدین افغانی، عبدالرحمن کواکبی و محمد عبده، بود ونظرات وی در این دوران بحرانی جهان اسلام بسیار مهم است.

واژه های کلیدی: اقبال، شعر فارسی، سبک و شیوه، نظریه، مخاطبانش.

وقتی پیرامون ابر مردی همچون محمد اقبال لاهوری صحبت شود انسان ناچار است به نشانه‌ی احترام به چنین مبارزی نستوه سر تعظیم را فرود بیاورد. محمد اقبال یکی از مبارزان نامدار جهان اسلام است، مبارزی همسنگ محمد عبده، عبدالرحمن کواکبی وسید جمال الدین افغانی محسوب می گردد. نشانه‌های نبوغ این شاعر سترگ وفیلسوف دانا از دوران جوانی هویدا بود، وی در دورانی می زیست که استعمارگران غربی به جهان اسلام یورش برده، بر خیرات وذخایر سرزمینهای اسلامی استیلا یافته و با توسل به زور و وحشتگری ملتهای شرقی واسلامی را به خاک ذلت نشانده اند. اقبال، مسلمانی وارسته، آگاه ومتعهد بود که سراسر سالهای زندگانی خویش را در راه خدمت به اسلام ومسلمانان وسایر ملل شرق رنجیده گذرانده بود. باری این مبارز آزاده که مادران شبه قاره ی هند کمتر مردانی مانند وی زابیده اند؛ در روشن ساختن افکار عمومی مردم شبه قاره ی هند وجهان اسلام نقش بسزایی داشته است ونام جاویدان خود را در دفتر آزادگان تاریخ ثبت نموده است. لازم به یادآوری است که نسلی که در شبه قاره ی هند برای آزادی و استقلال پیروزمندانه مبارزه کرد؛ یک نسل قهرمان بود. آزادی هند، درهای آزادی را به روی شرق گشود چون بیرون کردن استعمار از شبه قاره، موجبات طرد بیگانگان از سراسر مشرق فراهم کرد. از این رو ملتهای آسیایی وسایر ملل استعمار زده نیز جهت آزادی واستقلال خود به نسلی که در شبه قاره هند قیام کرد وسر انجام استعمارگران را مغلوب ساخت مدیونند. (۱)

در میان این نسل قهرمان، نسل آزادی بخش میهن خویش؛ چهار مرد مبارز در شمار جاودانان در آمدند وتوجه جهانیان را به خود جلب کردند، دو تن از این چهار ابر مرد متعلق به جامعه ی مسلمان قاره ی هند؛ یعنی "محمد علی جناح قائد اعظم وعلامه محمد اقبال بودند. ودو تن دیگر، یعنی مهاتماگاندی وتاگور به فرهنگ هندو تعلق داشتند". (۲)

بحث وپژوهش در آثار واندیشه ی اقبال، کار آسانی نیست ونیازمند تخصص وتبحر ویژه ای در زمینه ی زبان وادبیات فارسی، زبان وادبیات اردو وزبان وادبیات انگلیسی است. لیکن اینجانبان، مقاله ی

خود را در زمینه ی مخاطبان اقبال در آثار شعری وی که به زبان فارسی سروده شده اختصاص داده اند.

پیام ارزشمند اقبال :

رسالت وپیام بزرگ شعر اقبال که موجب شهرت او در سراسر جهان گردید وپی آمدهای شگرف سیاسی واجتماعی به دنبال داشت؛ فکر وحدت وهمبستگی اسلامی است. او می گفت که اسلام یک صبغه ی الهی است که همه ی شئون زندگی مسلمانان را فراگرفته وکثرت را به وحدت ونفاقها را به وفاق بدل کرده و از انسانهایی که در رنگ وزبان واقلم ونژاد با هم نابرابرند؛ امتی واحدی ساخته است.(۳) وی شدیداً عقیده داشت که تا وقتی که مسلمانان این وحدت وخط مشی مشترک را حفظ کردند؛ سرور عالم بودند وپس از آنکه دچار پراکندگی واختلاف کلمه شدند، خوار و ذلیل گردیدند، ودر زنجیر استعمار گران گرفتار آمدند.(۴) اقبال، راه نجات مسلمانان را تنها در اتحاد کلمه وهمبستگی وآشتی فرقه ها ومذاهب اسلامی با یکدیگر بر اساس قرآن وعقل می دانست.(۵) اما افسوس که بادهای طوفانی حس نژاد پرستی وتعصبات قومی به وحدت وهمبستگی جهان اسلام لطمه ی شدیدی وارد کرد؛ چرا که اسلام دین وحدت است، ولی حس ملیت گرایی وتبعیض دینی ونژادی، وحدت اسلامی را مختل ساخت :

تا وطن را شمع محفل ساختند نوع انسان را قبایل ساختند

مردمی اندر جهان افسانه شد آدمی از آدمی بیگانه شد (۶)

به طور کلی فکر واندیشه ی اقبال در زمینه های سیاسی واجتماعی کاملاً از فرهنگ قرآنی واسلامی سر چشمه می گیرد.(۷) گوته وهوگو، دو شاعر نامدار فرنگ، دریچه ای از شرق اسلامی بر روی اروپا گشودند اما این دریچه زمانی بر فرنگ گشوده شده که اروپا در تپ وهذیان مکتب رمانتیسم می سوخت که در نتیجه؛ نور دلنواز شرق وافکار واندیشه های والای فرهنگ خاور زمین همانطوری که باید وشاید از آن دریچه بر غرب الحادگر نتافت. ولی اقبال دریچه ای از شرق به روی غرب گشود واز فضای این دریچه، پیام مشرق را به باختر زمین رسانید. این پیام، شرق راستین عصر اقبال را توصیف می کند، شرقی که فقر

وظلم وجهل آن را از پا در آورده است اما شعله ی حیات وزندگی آن خاموش شدنی نیست؛ کما اینکه فروغ فکر وحکمتش فراموش شدنی نمی باشد. پیام اقبال، عرب را به چالش نمی خواند، اما شرق را آماده ی باز گشت به "خودی" ودر آستانه ی بیداری از خواب عمیق قرنهای متمادی نشان می داد.

مخاطبان اقبال :

اقبال نه تنها شاعری متعهد وهدفدار است بلکه فیلسوفی دانا ومسلمانی پاکیزه که مراتب وارستگی را طی نموده است، ودر طول زندگانی مبارک خویش سخت کوشیده که از انسانیت انسان وارزشهای والای بشریت دفاع کند. پریشانی ونابسامانی مسلمانان شبه قاره ی هند وسایر مسلمانان جهان همواره فکر این مبارز خسته ناپذیر را به خود مشغول ساخت. او دردهای مسلمانان را بخوبی درک کرد وجوانمردانه تلاش کرد که آنان را به وحدت ویکبارچگی وکسب فضل ودانش وکار وکوشش وباز گشت به خود راهنمایی نماید تا بلکه مقام ومنزلت پیشین خویش بازیابند. بنابراین، اقبال در آثار واشعار خود مخاطبان زیادی دارد که ما در این پژوهش ماهیت خطابه‌های اقبال را مورد بحث وبررسی قرار می دهیم تا نقش ارزنده ی این ابر مرد جهان اسلام در بیداری مسلمانان ودفاع از حقوق حقّه آنان روشن گردد.

خطاب به خداوند :

اقبال با فروتنی وتذلل به مناجات خداوند خود می ایستد واز مقام بلند الوهیت التماس می کند که جرقه ی عشق را در وجود فرزندش جاوید بیاندازد تا در زمره ی مؤمنان و وارستگان عاشق در بیاید. همچنین از خداوند خویش خواهش دارد که مظلومان واز پا افتادگان بیچاره را یاری نماید تا بر ظالمان وجنگ افروزان چیره شوند وبرچم ایمان را بر افرازند. اقبال که خداوند شعله ای از آتش عشق در جان وی بر افروخت خواهان این است که باری عزّ وجلّ، پاره ای از این آتش در جان همه ی فرزندان اسلام بیافروزد:

زשوق آموختم آن ها و هوئی که از سنگی گشاید آبدویی

همین یک آرزو دارم که جاوید ز عشق تو بگیرد رنگ وبویی
بده دستی ز پا افتادگان را به غیر الله دل نادادگان را
از آن آتش که جان من بر افروخت نصیبی ده مسلمان زادگان را(۸)
اوضاع رقتبار مسلمانان وپراکندگی وضعف آنان که منجر به
یورش بی رحمانه ی اروپائیان به سرزمینهای آنان شد،همواره، اقبال را
رنج می داد. او در ابیات زیر، اوضاع روزگار خود و اوضاع مسلمانان
آن روزگار را چنین توصیف می کند:

ای خدا ای نقشبند جان وتن با تو این شوریده دارد یک سخن
فتنه ها بینم در این دیر کهن فتنه ها در خلوت و در انجمن
ظاهرش صلح و صفا باطن ستیز اهل دل را شیشه ی دل ریز ریز
صدق و اخلاص و صفا باقی نماند آن قدح بشکست و آن ساقی نماند
این مسلمان از پرستاران کیست؟ در گریبانش یکی هنگامه نیست
سینه اش بی سوز و جانش بی خروش او سرافیل است و صور او خموش
در مصاف زندگانی بی ثبات دارد اندر آستین لات و منات(۹)
پس از عرضه داشتن اوضاع مسلمانان، اقبال در مناجات خود با
خدا از وی التماس می کند که به مسلمانان جان تازه ای بدمد و روحیه ی
سعی و کوشش را به آنان ببخشد تا گذشته ی درخشان شرق به وسیله ی
آنان دوباره زنده شود:

شعله ای از خاک او باز آفرین آن طلب آن جستجو باز آفرین
شرق را کن از وجودش استوار صبح فردا از گریبانش بر آر(۱۰)
خطاب به پیغمبر اکرم "ص":

اقبال، اوضاع ناگوار خود را برای پیغمبر اکرم تشریح می کند،
و از شدت بیماری خویش که به وسیله ی داروها شفا نمی یابد می نالد:
آه زان دردی که در جان وتن است گوشه ی چشم تو داروی من است
در نسازد بادواها جان زار تلخ وبویش بر مشام ناگوار
کار این بیمار نتوان برد پیش من چو طفلان نالم از داروی خویش(۱۱)
سپس از پیغمبر می طلبد که به داد او برسد و گشایشی در کار وی
ایجاد کند و شعاعی از نور محمدی در وجودش بتاباند:

چون بصیری(۱۲)از تو می خواهم گشود
تا بمن باز آید آن روزی که بود
با پرستاران شب دارم ستیز
باز روغن در چراغ من بریز
ای وجود تو جهان را نو بهار
پرتو خود را دریغ از من مدار(۱۳)

خطاب به انسان کامل:

روزگاری که اقبال لاهوری در آن می زیست، روزگاری آشفته
و پر از جنگ و خونریزی و تجاوز و غارتگری استعمارگران بود. ملت
عرب نیز که پرچم اسلام را در آسمان سرزمینهای گسترده ای بر افراشته
و یک دولت عظیمی را تشکیل داده بود، دچار پراکندگی و ضعف گردیده
است. این اوضاع بغرنج و ناگوار روح نازک و حساس اقبال را رنج می
داد و برای تسکین دردهای روحی خود انسان کامل را مورد مخاطب قرار
می دهد و از وی مدد می جوید تا آب رفته به جوی باز آید و صلح و صفا
و عشق و محبت، جای جنگ و ستیز بگیرد:

ای سوار اشتهب دوران بیا	ای فروغ دیده ی امکان بیا
رونق هنگامه ی ایجاد شو	در سواد دیده ها آباد شو
شورش اقوام را خاموش کن	نغمه ی خود را بهشت گوش کن
خیز و قانون اخوت ساز ده	جام صهیای محبت باز ده
باز در عالم بیار ایام صلح	جنگجویان را بده پیغام صلح
ریخت از جور خزان برگ شجر	چون بهاران بر ریاض ما گذر(۱۴)

زنان مسلمانان:

زنان از دیدگاه اقبال دارای ارج و منزلتی بسیار والاست، بدین
خاطر، زنان مسلمان را محترمانه مورد مخاطب قرار می دهد و می گوید:
ای زن مسلمان؛ حجاب تو، سمبل ناموس و آبروی ماست و طینت پاک تو
رحمتی است الهی که دین را نیرو می بخشد و ملت را پایدار می سازد. ای
زنان مسلمان خود را اسیر تعلقات مادی مکن و مبدا از راه درست نیاکان
خارج شوید، فرزندان خویش را زیر بال خود بگیرید و در تربیت آنان
زهر را وار بکشید تا مانند حسین به بار آیند:

ای ردایت پرده ی ناموس ما تاب تو سرماییه ی فانوس ما
طینت پاک تو ما را رحمت است قوت دین واساس ملت است
کودک ما چون لب از شیر تو شست لا اله آموختی او را نخست
می تراشد مهر تو اطوار ما فکر ما گفتار ما کردار ما
از سر سود و زیان سودا مزین گام جز بر جاده ی آبا مزین
هوشیار از دستبرد روزگار گیر فرزندان خود را در کنار
فطرت تو جذبه ها دارد بلند چشم هوش از اسوه ی زهرا میند
تا حسینی شاخ تو بار آورد موسم پیشین به گلزار آورد (۱۵)
اقبال زن را به عنوان مادر، خواهر و دختر از نیرنگ و فریب
مردان نا اهل شهوت پرست بر حذر می دارد تا پاک دامن بمانند و نمونه
ی زن مسلمان و پرهیزگار باشد:

ای زنان ای مادران ای خواهران زیستن تا کی مثال دلبران
مرد، صیادی به نخجیری کند گرد تو گردد که زنجیری کند
خود گدازی های او مکر و فریب درد و داغ و آرزو مکر و فریب
گرچه آن کافر، حرم سازد ترا مبتلای درد و غم سازد ترا
مارپیچان ازخم و پیچش گریز زهرهایش را بخون خود مریز (۱۶)
وی نیز دختران و دوشیزگان کم سن و سال مسلمان را اندرز می
دهد که مبادا به رفتارهای سبک و روشهای دختران نامسلمان در نمایش
زیبایی های خویش متوسل شوند چون روشهای دختران کافر در فریبندگی
زیبنده ی دختر مسلمان نیست:

بهل ای دخترک این دلبری ها

مسلمان را نه زبید کافری ها

...ضمیر عصر حاضر بی نقاب است

گشادش در نمود رنگ و آب است

جهانتابی ز نور حق بیاموز

که او با صد تجلی در حجاب است (۱۷)

اقبال در باب اندرز دادن به مادران آینده می افزاید که ثبات
و پایداری جهان و آرامش و صلح و صفای آن به وسیله ی مادران مؤمن

وخود ساز امکان پذیر است وچنانکه ملّتی، این امر خطیر را نادیده بگیرد، ملکش سست ولرزان ودر معرض زوال قرار می گیرد:

جهان را محکمی از امهات است نهادشان امین ممکنات است
اگر این نکته را قومی نداند نظام کار وبارش بی ثبات است (۱۸)
اقبال در تعظیم شان دختران و زنان و مادران تا آن حد پیش می رود
وتصریح می کند که گذشته و آینده ی هر ملّتی را می توان از پیشانی
مادران و زنان آن ملت خواند:

نک آن ملّتی کز وارداتش قیامتها ببیند کایناتش
چه پیش آید چه پیش افتاد او را توان دید از جبین امهاتش (۱۹)
حرف آخر اقبال به دختران بسیار عمیق و آموزنده است و از
فرهنگ درخشان اسلام مایه می گیرد، او درویشانه به آنان پند می دهد که
همواره زنده دل و روشن ضمیر باشند، به اخلاق حضرت فاطمه ی زهرا
متحلی باشند تا فرزندان هم چون حسن و حسین را بار آورند. وی نیز از
آنان می خواهد که روزگار تاریک مسلمانان آن زمان را منور سازند
واهل نظر را با فرهنگ قرآن آشنا نمایند به نحوی که دختر خطاب
توانست دل مرد قهاری مانند حضرت عمر خطاب را نرم سازد و به سوی
اسلام بکشانند:

اگر پندی ز درویشی پذیری هزار امت بمیرد تو نمیری
بتولی باش وپنهان شو ازین عصر که در آغوش شبیری بگیری
ز شام ما برون آور سحر را به قرآن باز خوان اهل نظر را
تو می دانی که سوز قرائت تو دگرگون کرد تقدیر عمر را (۲۰)

خطاب با حکیم سنایی:

اقبال در سفر خود به افغانستان، جهت ادای احترام وتلاوت
فاتحه، در مزار حکیم سنایی حضور یافت وآن عارف وارسته را مورد
مخاطب قرار داد. وی در درد دل کردن خود با حکیم سنایی، پیرامون
مشکلات وگرفتاری های مسلمانان سخن گفت واز تسلط وتجاوزگری
فرنگیان بسختی نالید واز کرامات آن عارف بزرگوار مدد خواست تا بلکه
کارهای جهان اسلام درست شود:

ای حکیم غیب، امام عارفان پخته از فیض تو خام عارفان

عصر ما وارفته ی آب و گل است اهل حق را مشکل اندر مشکل است
مؤمن از افرنگیان دید آنچه دید فتنه ها اندر حرم آمد پدید
آنچه اندر پرده ی غیب است گوی بو که آب رفته باز آید بجوی (۲۱)
اندیشه ی رهایی و شوق آزادی از یوغ بردگی که مسلمانان را به
ویژه مسلمانان هند ذلیل و زبون ساخته، یک دم از خاطر شاعر دور نمی
شود. برای تحقق این هدف، گاه به پادشاه افغانستان و گاه به شاه ایران
متوسل می شود. مثنوی های مسافر، زبور عجم، پیام شرق و سایر مثنوی
های دیگر از شوق فوق العاده ی وی در جستجوی یک رهبر حکایت
دارد؛ رهبری که شرق بیمار را نجات بدهد. (۲۲) او عاشق آزادی بود و از
آزاد بودن برخی از کشورهای اسلامی به خود می نازد و ابراز خوشحالی
می نماید. وی در خطاب به شهنشاه با برخلد آشیانی (۲۳)؛ چنین می گوید:
بیا که ساز فرنگ از نوا بر افتاد است

درون پرده ی او نغمه نیست فریاد است
درفش ملت عثمانیان دوباره بلند

چه گویمت که به تیموریان چه افتاده است؟
خوشا نصیب که خاک تو آرمید اینجا
که این زمین ز طلسم فرنگ آزاد است
هزار مرتبه کابل نکوتر از دلی است

"که این عجوزه عروس هزار داماد است" (۲۴)
درون دیده نگه دارم اشک خونین را

که من فقیرم و این دولت خداداد است (۲۵)
خطاب به امان الله خان، پادشاه افغانستان:

اقبال در خطاب به پادشاه افغانستان مطالبی بسیار ارزنده مطرح
می سازد و صفات و سجایای رهبر آینده آل وی را روشن می سازد. وی
رهبری جوان و با تجربه می خواهد که بتواند با همت بلندش ملت پراکنده
را متحد سازد:

عزم تو پاینده چون کهسار تو حزم تو آسان کند دشوار تو
همت تو چون خیال من بلند ملت صد پاره را شیرازه بند (۲۶)

اقبال از پادشاه افغان می طلبد که گذشته ی درخشان اسلام را دوباره زنده کند ودولتی همچون دولت ابو بکر صدیق وعمر فاروق را پی بریزد وملّت آواره وبدبخت را پناه بدهد واز آن ملت، ملّتی شجاع وغیور بسازد:

تازه کن آیین صدیق وعمر چون صبا بر لاله ی صحرا گذر
ملّت آواره ی کوه ودمن در رگ او خون شیران موج زن
تا زصدیقان این امت شوی بهر دین سرمایه ی قوت شوی (۲۷)
اقبال نیز اصول حکمرانی وکشور داری را به شاه جوان گوشزد می کند وبه وی توصیه می نماید که اساس ملک را محکم سازد ودر کارها وامور مملکت ژرف نگر باشد وهمچون عمر فاروق عادل ومانند امام علی فقیر وبا تقوی وپرهیزکار باشد:

کشور محکم اساسی بایدت دیده ی مردم شناسی بایدت
درنگر ای خسرو صاحب نظر نیست هر سنگی که می تابد گهر
سروری در دین ما خدمت گری است عدل فاروقی وفقر حیدری است
درقبای خسروی درویش زی دیده بیدار وخدا اندیش زی (۲۸)
مردم وشاهان افغانستان به دلیل آزاد ومسلمان بودن آن کشور، مورد توجه محمد اقبال بودند. وی ظاهرشاه را مخاطب قرار می دهد وبه وی می گوید که باید شیردل وجنگجو وشجاع باشد تا مردانه از میهن خود دفاع کند وعلی وار دشمنان را شکست بدهد، ودر این خطاب تاکید می نماید که در این جهان ناپایدار هیچ ملّتی ضعیف نمی تواند دوام داشته باشد وباید از سر نوشت کشور هند وکشور عثمانی عبرت گرفت:

می شناسی معنی کرّار چیست؟ این مقامی از مقامات علی است
امتان را در جهان بی ثبات نیست ممکن جز بکراری حیات
سرگذشت آل عثمان را نگر از فریب غریبان خونین جگر
تا زکراری نصیبی داشتند در جهان دیگر علم افراشتند
مسلم هندی چرا میدان گذاشت؟ همت او بوی کرّاری نداشت
مشت خاکش آنچنان گردیده سرد گرمی آواز من کاری نکرد (۲۹)

سر انجام به افغانها توصیه می کند که به احکام ودستور قرآن
پایبند باشند تا با پیشرفت عصر همراه شوند وراه ترقی را در پیش گیرند
واز آنان می خواهد که دین و آخرت را فدای دنیا وآب و نان نکنند:
... غربت دین هر زمان نوع دیگر نکته را دریاب اگر داری نظر
دل به آیات مبین دیگر به بند تا بگیری عصر نو را در کمند
کس نمی داند ز اسرار کتاب شرقیان هم غربیان در پیچ وتاب
روسیان نقش نوی انداختند آب و نان بردند ودین در باختند (۳۰)
در ضمن به حاکمان روزگار گوشزد می کند که شاهان می روند ونابود
می شوند؛ اما ملتها تا ابد باقی است:

..سکندر رفت وشمشیر و علم رفت خراج شهر و گنج کان ویم رفت
امم را از شهان پاینده تر دان نمی بینی که ایران ماند وجم رفت؟(۳۱)
اندیشه ی رهایی ملت مسلمان در شبه قاره ی هند وسایر دیار
اسلام، یک دم از فکر وخاطر شاعر دور نمی شود. برای تحقق این هدف
تلاشهای وقفه ی ناپذیر وی تحسین انگیز است. این تلاشها گاهی متوجه
شاه افغان وگاهی متوجه شاه ایران وایرانیان می گردد. ودر موارد زیادی
به ترکان وبه ملت عرب نهیب می زند که برخیزند وگذشته ی درخشان
مسلمانان را دوباره زنده سازند. او در خطاب خود به ایرانیان امیدوار است
که مردی خواهد آمد وزنجیر غلامان را خواهد شکست:

ای جوانان عجم جان من وجان شما
چون چراغ لاله سوزم درخیابان شما
می رسد مردمی که زنجیر غلامان بشکند
دیده ام از روزن دیوار زندان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکران آب وگل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما(۳۲)
اقبال، از رخنه زندان بدبختی ها واسارتها، مردی آزادبخش را
می بیند که زنجیر غلامی وبندگی را خواهد شکست.

خطاب به مصطفی اتاترک:

اقبال در خطاب خویش به اتاترک رهبر ترکیه، گذشته ی
درخشان امت اسلام وامپراتوری اسلام را به وی یاد می آورد، و آن
گذشته ی با شکوه را با اوضاع رقت بار روزگار خویش مقایسه می کند:
امئی(۳۳) بود که ما از اثر حکمت او
واقف از سرنهانخانه ی تقدیر شدیم
اصل ما یک شرر باخته رنگی بود است
نظری کرد که خورشید جهانگیر شدیم
آه آن غلغله کز گنبد افلاک گذشت
ناله گردید چو پایند بم و زیر شدیم(۳۴)

خطاب به سعید حلیم پاشا(۳۵):

اقبال در خطابش به سعید پاشا از وی می خواهد که برخیزد و از
توسل به ایمان و علم وارد جهانی تازه بشود و وی را از تقلید فرنگیان بر
حذر می دارد چون به عقیده ی اقبال فرنگیان در دنیای الحاد ومادیگری
غوطه ور شدند و سر انجام خود را به هلاکت می رسانند:
خیز و نقش عالم دیگر بنه
عشق را با زیرکی آمیز ده
شعله ی افرنگیان نم خورده ایست
چشمشان صاحب نظر دل مرده ایست
زخمها خوردند از شمشیر خویش
بسمل افتادند چون نخچیر خویش
زندگی را سوز وساز از نار تست
عالم نو آفریدن کار تست (۳۶)

خطاب به فرزندش جاوید:

اقبال وقتی که فرزند جوانش جاوید را مورد مخاطب قرار می دهد؛ انگار نسل جوان مسلمان روزگار خویش وروزگاران بعد را مورد مخاطب قرار می دهد-(۳۷) وی در خطاب خود به نسل جوان ملاحظه می شود که فکر واندیشه ی وی در زمینه های سیاسی واجتماعی کاملاً از فرهنگ قرآنی واسلامی سرچشمه می گیرد-(۳۸) وی از جاوید می خواهد که جانش مانند جان پدر خویش در عبارت "لا اله الا الله" بسوزاند وذوب نماید وهمچنین آن عبارت عظیم را از اعماق جان بیرون بیاورد:

ای پسر ذوق نگه از من بگیر سوختن در لاله را از من بگیر

لا اله گویی بگو از روی جان تا ز اندام تو آید بوی جان

مهر و مه گردد ز سوز لا اله دیده ام این سوز را در کوه وکاه(۳۹)

اقبال به گوشه ی جگر خود راه ورسم زندگی شرافتمندانه را یاد می دهد وبه وی توصیه می کند که برای ذات خود ارزش والایی قایل باشد:

...کم خور وکم خواب وکم گفتار باش گرد خود گردنده چون پرگار باش

منکر حق نزد ملاً کافر است منکر خود نزد من کافرتر است

شیوه ی اخلاص را محکم بگیر پاک شو از خوف سلطان وامیر(۴۰)

وی نیز اندرزهای پدرانه را به جاوید می دهد که این اندرزها پختکی فکر واندیشه ی اقبال را نشان می دهد؛ به این دلیل که از جاوید می خواهد که در قبال دوستان و دشمنان یکسان قضاوت کند ودور از حب وبغض اشخاص، حق را به صاحبش برساند، وهمواره بکوشد که راه اعتدال را در پیش گیرد خواه ثروتمند باشد خواه نیازمند، ودر حفظ جان خویش از راه ذکر، وحفظ تن خود از راه کنترل شهوات جوانی جهد نماید:

عدل در قهر ورضا از کف مده قصد در فقر و غنا از کف مده

حفظ جانها ذکر وفکر بی حساب حفظ تنها ضبط نفس اندر شباب

حاکمی در عالم بالا و پست جز به حفظ جان وتن ناید بدست(۴۱)

اقبال برای جنبه ی معنوی وروحی انسان ارزش والایی قایل است، از این جهت بزرگترین ایرادی که از ملل فرنگ می گیرد بیگانگی آنان نسبت به

جنبه های معنوی وپرداختن به مادیات است. از این لحاظ از جاوید و نسل جوان می خواهد که در عالم روحانیست ومعنویت پرواز نمایند ومانند بازان در قله های سر به فلک کشیده آشیان سازند نه مانند زاغان وکرکسان لاشه خوار در دنیای فروردین بمانند:

... لذت سیراست مقصود سفر گر نگه بر آشیان داری میپر
زندگی جز لذت پرواز نیست آشیان با فطرت او ساز نیست

رزق زاغ وکرکس اندر خاک گور رزق بازان در سواد ماه وهور(۴۲)
اقبال به اندرزهای خود ادامه می دهد واز فرزند خویش خواهش می کند که با دیگران دل دردی نماید و همواره خداوند را ولی نعمت خود بداند نه سلطان را. همچنین از جاوید می طلبد که بوسیله ی چشم بصیرت خویش اهل دین را از اهل دنیا باز شناسد و فقط با خداشناسان نشست وبرخاست داشته باشد:

...در جهان جز درد دل سامان مخواه

نعمت از حق خواه واز سلطان مخواه

اهل دین را باز دان از اهل کین

هم نشین حق بجو با او نشین(۴۳)

در این میان، اقبال خدا شناس وپاک نهاد، نگرانی خود را پیرامون آینده پسر جوانش وسایر جوانان مسلمان ابراز می دارد. او از عصری می ترسد که معیارهای مادی وخواهشهای نفسانی وشهوانی، بر آن عصر سایه افکنده ارزشهای معنوی انسانها را در معرض خطر قرار داده است:

ترسم این عصری که تو زادی در آن

در بدن غرق است وکم داند ز جان

چون بدن از قحط جان ارزان شود مرد حق در خویشتن پنهان شود
تو مگر ذوق طلب از کف مده گرچه در کار تو افتد صد گره(۴۴)
اقبال به هدف نیرومند ساختن جنبه ی معنوی فرزند خود به وی سفارش می دهد که مثنوی معنوی جلال الدین رومی را مرتب بخواند ومولانا را

رفیق وهمدم خود سازد تا همواره در آسمان معنویت پرواز نماید ودر
منجلاّب مادیگی گرفتار نشود:

پیر رومی را رفیق راه سازد تا خدا بخشد ترا سوز وگداز
زانکه رومی مغز را داند ز پوست پای او محکم فتد در کوی دوست
شرح او کردند و او را کس ندید معنی او چون غزال از ما رمید
رقص تن از حرف او آموختند چشم را از رقص جان بردوختند
رقص تن در گردش آرد خاک را رقص جان برهم زند افلاک را (۴۵)
اقبال جلال الدین رومی را پیر ومولای خود می داند و وی به عنوان یک
شاعر وفیلسوف صوفی مسلک در فهم ودرک مثنوی مولانا تا آن حد
رسیده که بر مکنونات عرفانی آن اثر سترگ واقف شده وتحت تاثیر آن
قرار گرفته است. فیلسوف لاهور عقیده دارد که خامان وکوتاه نظران، از
مثنوی معنوی رقص تن-(۴۶) را یاد می گیرند اما صاحب نظران وژرف
بینان رقص جانها را در می یابند وبر بالای زمینها وآسمانها به پرواز در
می آیند وبه سوی جهان برین می شتابند وجهان فروردین را برای دنیا
پرستان رها می سازند:

علم وحکم از رقص جان آید بدست هم زمین هم آسمان آید بدست
ای مرا تسکین جان نا شکیب تو اگر از رقص جان گیری نصیب
سردین مصطفی گویم ترا هم بقبر اندر دعا گویم ترا (۴۷)
باری، اقبال به جاوید عزیز توصیه می کند که از جان بهره
کاملی بگیرد تا سردین پیغمبر "ص" بر وی فاش گردد. وهمچنین اقبال
سعی می کند که جهانبینی والای خود را به فرزندش منتقل نماید تا مانند
پدر خویش به انسان از هر مذهبی باشد با دیده احترام بنگرد، وعاشق وار
با کافران ومؤمنان کنار بیاید:

حرف بد را بر لب آوردن خطاست کافر ومؤمن همه خلق خداست
آدمیت احترام آدمی با خبر شو از مقام آدمی
بنده ی عشق از خدا گیرد طریق می شود بر کافر ومؤمن شفیق
کفر ودین را گیر در پهنای دل دل اگر بگریزد از دل وای دل (۴۸)

خطاب به مردان آزاده:

محمد اقبال در سراسر زندگی خود از پا ننشست؛ آزادانه زیست و حرفهای خود را به هیچ ترس و واهمه با صدای بلند گفت. همواره عاشق مردانگی، آزادگی وفداکاری بود. بنابراین به هر زمان و هموطنان خویش می گوید که اگر نتوانید مردانه و آزادانه زندگی کنید، راه شهادت را برگزینید تا زنده جاوید باشید:

در جهان نتوان اگر مردانه زیست

همچو مردان جان سپردن زندگیست

آزماید صاحب قلب سلیم

زور خود را از مهمات عظیم

عشق با دشوار ورزیدن خوش است

چون خلیل از شعله گلچیدن خوشست

حربه ی دون همتان کین است وبس

زندگی را این یک آیین است وبس(۴۹)

در هر حال حس عرفانی واندیشه ی صوفیگری مثبت همواره ورد زبان اقبال است. بنابراین او معتقد است که علیرغم سختی وادی عشق، می توان راه صد ساله را به وسیله ی آهی صادقانه طی کرد و به هدف رسید:

وادی عشق بسی دور و دراز است ولی

طی شود جاده ی صد ساله بآهی گاهی

در طلب کوش و مده دامن امید ز دست

دولتی هست که یابی سر راهی گاهی(۵۰)

خطاب به عرب:

جهان اسلام به ویژه جهان عرب در نیمه ی اول قرن بیستم از عقب ماندگی، از هم گسیختگی، واز استعمار زدگی رنج می برد؛ وچنان به نظر می رسید که تنها راه نجاتشان از این نابسامانی و آشفتگی که بر دنیای آنان حکمفرما بود؛ پیروز شدن آنان بر خودخواهی مفرطی که در درونشان زبانه می کشید. همچنین باید ایمان داشته باشند که آنان مسؤول وصاحب اختیارند وباید سخت بکوشند وطبقه های فاسد وبیدادگر را که موجب تباهی وعقب ماندگی ملت اسلام بودند از بین بردارند، شاید که از

این راه؛ انسانیت ومقام والایشان را باز یابند وبر دشمنان خود پیروز گردیده وطن خویش را آزاد سازند(۵۱).

اقبال همواره عرب را به وحدت ویکبارچگی دعوت می کند، وبه آنان توصیه می کند که برای به دست آوردن هدفهای مشترک خویش مبارزه کنند وگذشته ی درخشان خود را دوباره باز یابند وبه مانند گذشته، وبه صورت یک امت متحد ونیرومند در بیایند:

حق ترا برآنتر از شمشیر کرد

ساریان را راکب تقدیر کرد

بانگ تکبیر وصلات وحرب وضرب

اندر آن غوغا گشاد شرق وغرب

امتی بودی امم گردیده یی

بزم خود را خود زهم پاشیده یی

هرکه از بند خودی وارست، مرد

هرکه بابیگانگان پیوست، مرد(۵۲)

اقبال وتجدد گرایان همعصرش معضلات تمدن قرن بیستم را به خوبی درک نموده، مسلمانان را از خطرات منفی این تمدن الحادگر ولائیک منش بر حذر داشته، اما در عین حال جنبه های مثبتش را پذیرفته اند:

ای ز افسون فرنگی بی خبر

فتنه ها در آستین او نگر

از فریب او اگر خواهی امان

اشترانش را ز حوض خود بران

حکمتش هر قوم را بی چاره کرد

وحدت اعرابیان صد پاره کرد

تا عرب در حلقه ی دامش فتاد

آسمان یک دم امان او را نداد(۵۳)

به نظر اقبال، تمدن وفرهنگ باختتر زمین، وحدت ملت عرب ومملت اسلام را برهم زد وبر وطنانشان استیلا یافت وآنان را زبون وذلیل ساخت. اقبال به عرب ومسلمانان می گوید که این تمدن، زاییده فکر واندیشه ی اسلامی آنان است، که به وسیله ی این تمدن غنی ودرخشان،

رهبری جهان را به دست آورده بودند، اما افسوس که غربیان این تمدن را مسخ کرده ورنگ و رونق آن را به الحاد وشهوت وماده پرستی مبدل ساخته اند:

عصر حاضر زاده ی ایام تو است

مستی او از می گلفام تست

تا به فرزندى گرفت او را فرنگ

شاهدی گردید بی ناموس وننگ

گرچه شیرین است ونوشین است او

کج خرام وشوخ وبی دین است او(۵۴)

پس مسلمانان صاحب نظر باید روزگار خود را خوب بشناسند

وروح وهمت حضرت عمر را در وجود خود باز آفرینند واز دین مبین

اسلام که مهمترین شاخص هویت مسلمانان است عزم و وفاداری وایمان

را یاد بگیرند:

عصر خود را بنگر ای صاحب نظر

در بدن باز آفرین روح عمر

قوّت از جمعیت دین مبین

دین همه عزم است واخلاص ویقین(۵۵)

همچنین اقبال به همکیشان خود یعنی عربها تذکر می دهد که در

کار وشنون زندگی خویش فکر روشن بین را به کار گیرند واز اسلاف

ونیاکان بزرگشان درس وعبرت بیاموزند؛ بزرگانی که سر زمین روم

وهند وایران را فتح کردند واز فرهنگ ودانش آن اقوام بهره مند گشتند:

ای میان کیسه ات نقد سخن

بر عیار زندگی او را بزن

فکر روشن بین عمل را رهبر است

چون درخش برق پیش از تندرست

فکر صالح در ادب می بایدت

رجعتی سوی عرب می بایدت

دل به سلمای عرب باید سپرد

تا دمد صبح حجاز از شام گردد

از چمن زار عجم گلچیده ئی

نو بهار هند وایران دیده ئی(۵۶)
اقبال نیز، نعمت بزرگی را که خداوند به عربها ارزانی داشت به
یاد آنان می آورد و می گوید:
ای ملتی که تا ابد زنده خواهد ماند، امپراطوری روم وفارس را که
شکست داد؟! اولین کسی که قرآن را بر زبان جاری ساخت که بود؟ رمز
توحید را که به عالمیان آموخت و چراغ "لا اله الا الله" را که افروخت؟!
آیه ی: "فأصبحتم بنعمته اخوانا" در حق چه امتی نازل شد؟!
ای درودشت تو باقی تا ابد نعره ی لا قیصر وکسری که زد؟
در جهان نزد و دور و دیر زود اولین خواننده ی قرآن که بود؟
رمز الا الله کرا آموختند؟ این چراغ اول کجا افروختند؟
علم وحکمت ریزه ای از خوان کیست؟

آیه ی فاصبحتم اندر شأن کیست؟(۵۷)
سپس اقبال به عربها می گوید که از برکت دم پاک پیغمبر "ص"
از سرزمین خشک عربها شکوفه وگلهای رنگین ایمان وتوحید رویید، وآن
پیغمبر راستین همه ی خداوندان دروغین وبتهای ساختگی را شکست واز
بین برد:

از دم سیراب آن "امی" لقب لاله رست از ریگ صحرای عرب
هر خداوند کهن را او شکست هر کهن شاخ از نم او غنچه بست(۵۸)
اقبال معتقد بود که خداوند، ملت عرب را برگزید تا رسالت آسمان را به
جهانیان ابلاغ نماید ودر قرآن کریم خویش، این ملت را بهترین ملت های
روی زمین خواند(۵۹). همت این ملت تیزتر از شمشیر برآن است که در
نتیجه توانست به وسیله تکبیر و خدا پرستی وجهاد، غرب وشرق را فتح
نماید:

حق ترا برآنتر از شمشیر کرد ساربان را راکب تقدیر کرد
بانگ تکبیر وصلات و حرب و ضرب
اندر آن غوغا گشاد شرق و غرب(۶۰)

خطاب به شاعران عرب:

اقبال نقش سازنده شاعران را در هر امتی، خوب درک می کند؛ بنابراین پیام خویش را به آنان می رساند و پیرامون تاثیر شعر وی در جامعه ی مسلمانان شبه قاره سخن ژرف و گویایی می گوید. اقبال به شعرای عرب می فهماند که قلب وی برای زنان مهرو و سرخ لب کمتر می تپد و بیشتر هم و غم وی متوجه فضای اسلام و قرآن است. در نتیجه فروغ قرآن و ایمان، سراسر عمر و زندگی وی را نورانی و روشن ساخت. وی با الهام از قرآن، رستاخیزی در جان مسلمانان به وجود آورد و برای تعلقات دنیوی و کاخهای زورمندان هیچ ارزشی قایل نبود. اقبال جامعه ی مسلمانان شبه قاره را به جوی کوچکی که در کنار دریایی از غیر مسلمانان قرار گرفته بود، تشبیه کرد. ولی این جوی کوچک در نتیجه شور و هیجان زاینده ی اشعار اقبال با آن دریایی بیکران به رقابت برخاست:

بگو از من نواخوان عرب را بهای کم نهادم لعل لب را
از آن نوری که از قرآن گرفتم سحر کردم صد و سی ساله شب را
بجانها آفریدم های و هو را کف خاکی شمردم کاخ و کو را
شود روزی حریف بحر پر شور ز آشوبی که دارم آب جورا (۶۱)
در ابیات ژرف و معنی دار، اقبال با شاعران و سخنوران عرب، پیرامون تاثیر معجزه ساز شعر متعهد و هدفدار سخن می گوید و به آنان می فهماند که شعری که از فروغ جاویدان قرآن الهام گرفته؛ تاریکی های زندگی را روشن و نورانی می کند و در جان مردمان، طوفانی کوبنده و رستاخیزی عظیم به وجود می آورد.

اقبال، ادامه می نماید و سخنوران عرب را اندرز می دهد که از شیوه ی تغزل و تشبیب دست کشیده به ژرفای وجدان خویش فرو روند و به وسیله ی شعر سوزناک خود، سوز و گدازی در جان مسلمانان بیافریند:

تو هم بگذار آن صورت نگاری

مجو غیر از ضمیر خویش یاری

بباغ ما بر آوردی پر و بال

مسلمان را بده سوزی که داری (۶۲)

اقبال عقیده دارد که دلهای مسلمانان به خاطر اوضاع محنت بار جهان اسلام، غمگین است، امانه تنها در درون این دلهای غمگین؛ شاخ

زندگی هنوز زنده است بلکه در هر دلی زمزمی نهفته است که می توان
از راه هنر ودانش، آن زمزم را گشود واز آب گوارای آن سیراب شد:

به خاک ما دلی، در دل غمی هست
هنوز این کهنه شاخی را نمی هست
به افسون هنر آن چشمه بگشای

درون هر مسلمان زمزمی هست(۶۳)

همچنین اقبال اصرار دارد که شعرای عرب می توانند تغییری در
جامعه ی عرب به وجود آورند ودر کالبد نیم مرده ی عرب سوز وتابی
بدمند وشب تاریک این دیار را به آفتابی روشن مبدل سازند واز فیض
اشعار گرم خود انقلاب وشورشی در دل امت عرب ایجاد نمایند:

بده با خاک او آن سوز وتابی که زاید از شب او آفتابی
نوا آنزن که از فیض تو او را دگر بخشند ذوق انقلابی(۶۴)

اقبال ایمان دارد که شعرای مؤمن وآگاه می توانند در سرنوشت
ملت، نقش سازنده ای ایفا نمایند به شرطی که روح وجان مسلمانی در
وجودشان حضور داشته باشد. در چنین وضعی، امت مسلمان حکم تن
واحدی پیدا می کند وتلاش می نماید، که این تن را بهبود بخشد وخزان آن
را به بهاری تغییر دهند:

مسلمانی غم دل در خریدن چو سیماب از تب یاران تبیدن
نوایی آفرین در سینه ی خویش بهاری می توان کردن خزان را(۶۵)
اقبال مکرر به شاعران عرب یاد آور می شود که دیار عرب در تاریکی
هولناکی فرورفت ودر گوشه وکنار آن، زندگی رنگ باخت تا جایی که نه
آبی ونه مرغی در آن یافت می شود، این دیار تار و تاریک از چراغهای
نیم مرده ی راهبران روشن نمی شود بلکه به آفتابی نیاز دارد که آینده اش
را روشن ونورانی سازد:

شب این کوه ودشت سینه تابی نه در وی مرغی نه موج آبی
نگردد روشن از قندیل رهبان تو می دانی که باید آفتابی
نکو میخوان خط سیمای خود را بدست آور رگ فردای خود را
چو من پا در بیابان حرم نه که بینی اندر او پهنای خود را(۶۶)

اقبال را عقیده بر این است که فرزندان صحرا باید روش زندگی خود را تغییر دهد که زندگی یکنواخت، ملتها را پیر و فرتوت می سازد. به عرب نیز می گوید که علیرغم فقر و تهی دستی خویش؛ خداوند آنان را ساربان کاروان بشریت ساخت و آنها توانستند با فقر خویش جهان را زیر و رو نمایند:

فرو هل خیمه ای فرزند صحرا
که نتوان زیست بی ذوق رحیلی
عرب را حق، دلیل کاروان کرد
که او با فقر، خود را امتحان کرد(۶۷)

خطاب اقبال با فاروق پادشاه مصر:

اقبال، آخرین خطاب خود متوجه فاروق، پادشاه مصر می کند. وی از باد بیابان می طلبد که موجی از رودخانه ی نیل بیانگیزد و به فاروق پادشاه مصر پیغام خلیفه عمر فاروق را ابلاغ نماید که با فقر و سادگی سلطنت نماید؛ چون خلافت پایدار فقط با فقر و عدالت به دست می آید و در غیر این صورت ملک و سلطنت زود می میرد و زوال می یابد:

تو ای باد بیابان از عرب خیز
ز نیل مصریان موجی بر انگیز
بگو فاروق را پیغام فاروق
که خود در فقر و سلطانی بیامیز
خلافت، فقر با تاج و سریر است
زهی دولت که پایان ناپذیر است
جوان بختا مده از دست این فقر

که بی او پادشاهی زود میر است (۶۸)

اقبال، افسوس می خورد که گوهر علم و دانش به دست مسلمانان و عربها نهاده شده ولی سر انجام حاصل این گوهر گران بها را افرنگیان برداشته اند:

این گهر از دست ما افتاده است	نیک اگر بینی مسلمان زاده است
علم و حکمت را بنا دیگر نهاد	چون عرب اندر اروپا پرگشاد

دانه آن صحرا نشینان کاشتند حاصلش افرنگیان برداشتند(۶۹)
اقبال در کنفرانس کشورهای اسلامی که در شهر بیت المقدس در
سال ۱۹۳۱م برگزار شده بود، عرب را جهت مقابله با نیرنگهای
صهیونیستها، به وحدت وهمبستگی فرا خواند، چون تشتت وپراکندگی
عرب ومسلمانان؛ دشمنان را گستاخر کرده است(۷۰). وی نیز در اسپانیا
حضور داشت؛ در مسجد قرطبه که یکی از شاهکارهای معماری جهان
اسلام است، نماز خواند وبر آثار مُلکی که از دست رفته بود به تلخی
گریست(۷۱).

اقبال از بی اعتنائی عربها به اشعار وپندها واندرزهای وی گله مند بود
وافسوس می خورد که چرا این ملت توحید که قرنها بر دنیا ریاست می
کرد، دوباره بیدار نمی شود وافتخارات گذشته ی خویش را زنده نمی
کند؟! (۷۲).

اقبال از ایران ابراز دلخوری می کند؛ چون بجای آنکه ایرانیان
حق عنایت اسلام وفواید تمدن اسلامی را بشناسند، قصه های تاریخ
باستانی را از کتابهای غربی اقتباس می کنند وبه تاریخ افسانه ای خود
می بالند وبا قوم عرب دشمنی می ورزند. در صورتیکه ایران از حمله ی
عرب سود برد نه زیان. چون عرب به ایران آمد وبه کالبد فرسوده وبیکر
لرزان ایرانیان جان دمید وبه دیار خویش بازگشت(۷۳):

مرد صحرائی بایران جان دمید باز سوی ریگزار خود رمید
کهنه را از لوح ما بستر د ورفت

برگ وساز عصر نو آورد ورفت

آه احسان عرب نشناختند از آتش افرنگیان بگداختند(۷۴)
به طور کلی، اقبال با اندیشمندان، سیاستمداران، فرماندهان وپیشوایان
دینی روزگاران گوناگون وسرزمینهای اقوام مختلف سخن گفته است،
وپیرامون محمد"ص"، عیسی "ع"، اسکندر، افلاطون، چنگیزخان،
نیتشه، ابن الرومی، ابن سینا وموسولینی صحبت کرده است، ودر برابر
ابو بکر صدیق، عمر خطّاب وامام علی وابی ذر غفّاری به نشانه ی
احترام وتعظیم سر فرو آورده است. و با فلاسفه، متصوّفه، مؤمنان
وملحدان نیز گفتگو وجر و بحث نموده است(۷۵).

باری، محمد اقبال در روزگار خود، اندیشمندی بی نظیر بود. وی در سراسر عمر خود همراه در راه دفاع از انسانیت انسان وارزشهای والای بشریت گام بر می داشت و از جهل و نادانی و ستم و ستمگران واستعمارگران بی اندازه بیزار بود و ملت‌های مستضعف و عقب نگه‌داشته شده را از نیرنگ‌های پلید آنان بر حذر می داشت. یادش گرامی وروحش شاد باد.

نتیجه گیری:

اندیشه ی اقبال در چهار چوب خطابه‌های خود با مخاطبان؛ پیرامون عقب ماندگی مسلمانان، وفاصله گرفتن آنان از دین مبین اسلام، و خود باختگی، واحساس حقارت در مقابل غرب و تمدن غربی، وتفرقه وجدایی ملت اسلام دور می زند.

مسلمانان در سراسر دنیا از جمله مسلمانان شبه قاره ی هند ومسلمانان عرب در نتیجه ضعف وتفرقه و از هم پاشیدن ممالک آنان دچار مشکلاتی جانکاه شده در منجلا ب جهل وبی سواد ی وفقر وبدبختی افتاده اند. این وضعیت اسفناک باعث شده که دیار اسلام به اشغال تجاوزگران در بیاید ومنابع اقتصادی آن به تاراج برود. مسلمانانی که برای قرنهای متمادی سرور جهان بوده وتمدنی درخشان به بشریت ارزانی داشته اند، می توانند از راه برگشت به ارزشهای والای اسلام ومتحد ساختن ملت‌های خویش، در برابر فرهنگ لائیک وبی روح غرب مقابله نمایند وموقعیت درخشان گذشته را دوباره به دست بیاورند که اقبال تلاش کرد این هدف را تحقق بخشد وبه وسیله اشعار بر عمق خود به شرق اسلامی جان تازه بدمد.

براستی، اقبال درد مسلمانان را به خوبی تشخیص داد ودرمانهایی کارگر وچاره ساز را به آنان توصیه نمود وچکیده ی فکر واندیشه ی خویش را جهت بهبودی اوضاع آنان عرضه داشت، اما متاسفانه درد جوامع اسلامی تا حدی ریشه دوانده بود که حکیم دانایی همچون علامه اقبال را خسته کرده، ولی وی تا واپسین لحظه های زندگی مبارکش در راه سر بلندی وعزت ملل شرق واسلام کوشیده است.

پاورقیها:

- ۱- کلیات اشعار فارسی ، اقبال لاهوری، با مقدمه ی احمد سروش، انتشارات سنایی، تهران، چاپ هشتم، سال ۱۳۸۱ هـ.ش، مقدمه ی چاپ دوم ، ص بی شماره.
- ۲- همانجا، ص بی شماره.
- ۳- محمد فریدنی، اقبالیات، ص ۵.
- ۴- همان مرجع و همان صفحه.
- ۵- همان مرجع و همان صفحه.
- ۶- همان مرجع و همان صفحه.
- ۷- عبدالحسین زرین کوب، با کاروان حلّه، ص ۳۴۵-۳۴۶.
- ۸- کلیات اقبال، مثنوی ارمغان حجاز، ص ۴۵۲.
- ۹- همان، مثنوی مسافر، ص ۴۲۵.
- ۱۰- همان، همانجا.
- ۱۱- همان، مثنوی "پس چه باید کرد"، ص ۴۱۵.
- ۱۲- بوصیری در قرن هفتم هجری در مصر متولد شد، قصایدی در مدح حضرت رسول اکرم (ص) سروده بود که مشهورترین آنها قصیده ی "برده" می باشد.
- ۱۳- کلیات اقبال، مثنوی مسافر، ص ۴۲۵.
- ۱۴- همان، ص ۳۳.
- ۱۵- همان، ص ۱۰۴.
- ۱۶- همان، جاویدنامه، ص ۳۳۲.
- ۱۷- همان، ارمغان حجاز، ص ۴۶۵.
- ۱۸- همان، ص ۴۶۶.
- ۱۹- همانجا.
- ۲۰- همانجا.
- ۲۱- همان، ص ۴۲۲.
- ۲۲- عبدالحسین زرین کوب، با کاروان حلّه، ص ۳۵۵.
- ۲۳- مؤسس سلسله ی مغول تیموری هند.
- ۲۴- اشاره به بیت شعر حافظ شیرازی:
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است
- ۲۵- کلیات اقبال، مثنوی مسافر، ص ۴۲۱.
- ۲۶- همان، پیام شرق، ص ۱۸۸.
- ۲۷- همان ، ص ۱۹۰.
- ۲۸- همان، ص ۱۹۱.
- ۲۹- همان، مثنوی مسافر، ص ۴۲۹.

۳۰. همان، جاویدنامه، ۳۱۵.
۳۱. همان، پیام شرق، ص ۲۰۹.
۳۲. عبدالحسین زرین کوب، با کاروان حله، ص ۳۵۶.
۳۳. منظور از "امی" پیغمبر اسلام محمد "ص".
۳۴. کلیات اقبال، مثنوی افکار، ص ۲۴۰.
۳۵. سعید حلیم پاشا: ۱۸۶۳-۱۹۲۱ یک سیاستمدار عثمانی ونوه ی محمد علی پاشا، بنیاد خاندان علوی را در مصر گذاشت.
۳۶. کلیات اقبال، جاویدنامه، ص ۳۰۶.
۳۷. علی حسون، محمد اقبال شاعر الشرق، ص ۵۷.
۳۸. همان، ص ۸.
۳۹. کلیات، جاویدنامه، ص ۳۸۱.
۴۰. همان، ص ۳۸۴.
۴۱. همان، ص ۳۸۳.
۴۲. همان، ص ۳۸۴.
۴۳. همان، ص ۳۸۶.
۴۴. همان، ص ۳۸۷.
۴۵. همان، جاوید نامه، ص ۳۸۷.
۴۶. صوفیان فرقه ی مولویه در مجالس ذکر وسماع خویش به رقص وچرخیدن می پردازند.
۴۷. کلیات، جاوید نامه، ص ۳۸۷.
۴۸. همان، ص ۳۸۵.
۴۹. همان، ص ۳۵.
۵۰. همان، ص ۱۱۶.
۵۱. جورج طعمه، فلسفه ی اقبال، محاضرات الاحتفال بذكری اقبال في دمشق، دار الفكر، دمشق، ۱۹۶۴م، ص ۴۴.
۵۲. کلیات اقبال لاهوری، ص ۴۰۹.
۵۳. همان، همانجا.
۵۴. همان، همانجا.
۵۵. همان، ص ۴۰۸.
۵۶. همان، اسرار خودی، ص ۲۸.
۵۷. همان، ص ۴۰۷. اشاره به آیه ی ۱۰۳ سوره ی آل عمران "واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا واذکروا نعمه الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم

بنعمته اخوانا وكنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تهتدون"

۵۸. همانجا.

۵۹. "كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنكر " سورة ي آل عمران/ آیه ی ۱۱۰.

۶۰. کلیات اقبال، مثنوی پس چه باید کرد، ص ۴۰۹.

۶۱. همان، مثنوی ارمغان حجاز، ص ۴۶۱.

۶۲. همان، همانجا.

۶۳. همان، همانجا.

۶۴. همان، همانجا.

۶۵. همان، مثنوی ارمغان حجاز، ص ۴۶۲.

۶۶. همان، ص ۴۶۲.

۶۷. همان، همانجا.

۶۸. همان، ص ۴۵۹.

۶۹. همان، مسافر، ص ۴۳۱.

۷۰. حمید مجید هدو، اقبال الشاعر والفيلسوف والإنسان، ص ۲۳.

۷۱. دیوان محمد اقبال، سید عبدالماجد غوری، ص ۴۹۵.

۷۲. مع اقبال شاعر الوحدة الاسلامية، عبداللطيف الجوهري، ص ۵۲-۵۳.

۷۳. محمد حسین فریدنی، اسرار خودی ورموز بی خودی، مؤسسه مطالعات وتحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۷۷.

۷۴. کلیات اقبال، ص ۳۶۷.

۷۵. نجیب الکیلانی، اقبال الشاعر الثائر، ص ۱۳۱.

کتابشناسی:

اسرار خودی ورموز بی خودی، محمد حسین فریدنی، مؤسسه ی مطالعات وتحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰ هـ.ش.

اقبال، الشاعر الثائر، نجیب الکیلانی، مؤسسة الرسالة، الطبعة الثالثة، بیروت، ۱۹۸۰.
با کاروان حله، عبدالحسین زرین کوب، چاپ نهم، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴ هـ.ش.

دانش نامه ی ادب فارسی، جلد چهارم، چاپ وانتشارات وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی.

دیوان محمد اقبال، اعداد سید عبدالماجد الغوري، المجلد الثاني، دار ابن كثير، الطبعة الاولى، بیروت، ۲۰۰۳ م.

روائع اقبال، ابو الحسن الندوي، الطبعة الاولى، دار الفكر، دمشق، ۱۹۶۰ م.

شاعر الشرق محمد اقبال، علي حسن، الطبعة الاولى، دار السؤال، بی تاریخ.
فلسفة اقبال، محاضرات الاحتفال بذكرى اقبال في دمشق، دار الفكر، دمشق، ١٩٦٤م.
كليات اشعار فارسی اقبال لاهوری، با مقدمه ی احمد سروش، انتشارات سنایی،
تهران، چاپ هشتم، سال ١٣٨١هـ.ش.
مجله ی اقبالیات (اقبال اکادمی)، شماره ی یک، پاکستان، بهمن ماه ١٣٦٤ هـ.ش.
محمد اقبال فیلسوف الذات وشاعر العشق، مجلة التراث العربي، دمشق، العدد ٣،
نيسان، ١٩٨٦م.
مع اقبال شاعر الوحدة الاسلامیة، عبداللطیف الجوهري، الطبعة الاولى، مكتبة
النور، القاهرة، ١٩٨٦م.